

# جست و جوی حقایق تاریخی در داستانهای ملی ایران

بقلم آقای دکتر ذبیح‌الله صفا

استاد و رئیس دانشکده ادبیات

سرگذشت ملتی که از قرن‌ها پیش بر سر راه حوادث بزرگ زیسته و پنجه در پنجه دشواریهای گوناگون در انداخته است، مطلبی نیست که با چند مأخذ محدود بسامان رسد و آسان بدست آید. این سرگذشت پر حادثه را که مقرون بکوششهای مداوم در راه ایجاد و نشر نهضت‌های فکری و هنری بوده است باید از راه‌های مختلف تنظیم کرد. سنگ‌ها و سفال‌ها و سنگ‌نوشته‌ها و کتاب‌های بزبان‌های مختلف عالم از زبان‌های هندی و هیتی و اورارتی و آشوری و ایلامی و عبری و یونانی و رومی و ارمنی گرفته تا زبان‌ها و ادبیات معروف هزاره اخیر و تمام زبان‌ها و لهجه‌هایی که از عهد زرتشت تا امروز در ایران رواج یافته است باید در تنظیم چنین تاریخ پرماجرائی مورد استفاده قرار گیرد و از اکتفاء بیک دسته از آنها دون منابع دیگر تا بتوان خودداری شود.

دشواری کار مخصوصاً هنگامی بیشتر بچشم می‌خورد که با دوره‌های بسیار کهن از چنین تاریخ پر دامنه‌ی مواجه باشیم و در همین جاست که اکتفاء بمنابع خاص ممکن است ما را بر سر دوراهی دشواری قرار دهد.

اختلاف بزرگی که میان دوروش تاریخ نویسی قدیم و جدید در باره ایران ملاحظه می‌کنیم از همین اکتفاء بیک دسته معین از منابع ناشی شده است. تا مدتی در مغرب زمین تاریخ ایران از دوره حکومت مادها و در مشرق زمین از هسوشینگه Haoshyangha ملقب به پردات Paradhata یعنی هوشنگ پیشداد آغاز میگشت و بدین ترتیب دوراه متباعد از یکدیگر پیدا میشد که سرانجام در ایام مقارن با حمله اسکندر مقدونی بنحو مبهمی بهم می‌پیوست؛ و اکنون چندگاهی است که تاریخ نویسان

ما با اکتفا بمنابع غربی و مآخذی که از ملل قدیم آسیای غربی و شمال غربی موجود است تا بحال ایران را تقریباً از همانجا شروع می‌کنند که هرودت آغاز کرده است و مطلقاً با اطلاعاتی که از مآخذ قدیم ایرانی بدست می‌آید اعتنا ندارند.

آیا واقعاً آنچه نیاکان ما درباره تاریخ اجداد خود نوشته اند باطل است و در برابر آنچه نویسندگان یونانی درباره ما گفته اند ارزش و اعتباری ندارد؟ بعقیده من چنین حکمی فاقد ارزش علمی است و مخصوصاً با اکتشافات چند سال اخیر باستان شناسان سازگاری ندارد.

این مطلب برای ما روشن است که مهاجرت اقوام آریایی بفلات ایران در یک زمان و از یک راه انجام نگرفت و چند قرن از دوراه اصلی شمال شرقی و شمال و غربی ادامه داشت. کار من در این گفتار بحث در کیفیت این مهاجرتها و بر شمردن قبایل مهاجر و یا تعیین تاریخ هر یک از آن مهاجرتها نیست، اما این نکته بر همه اهل تحقیق باید روشن باشد که سراسر این اقوام مهاجر را که بتدریج تا حدود قرن چهاردهم پیش از میلاد بر روی فلات ایران مستقر شده اند می‌توان بر دو دسته قبایل شرقی و قبایل غربی منقسم ساخت، همان تقسیمیه که عیناً درباره زبانها و لهجه های ایرانی متداولست و در اتقان علمی آن بختی نیست.

اقوام غربی آنهاست که پیش از قرن چهاردهم قبل از میلاد از ممالک ماوراء دریای مازندران بسرزمینهای جنوب جبال قفقاز سرازیر شدند و اسم دو قبیله از آنها را در قرن نهم پیش از میلاد در کتیبه شلسم نسر دوم (Salmanassar II) بصورت آمادای و پارسوا ملاحظه می‌کنیم. در این اوان قبیله پارسوا در شمال اراضی ماد نشین یعنی نزدیک اورمیه زندگی می‌کرد ولی نمیدانیم که آیا این دو قوم همان جنگجویانی بوده اند که در حدود قرن چهاردهم قبل از میلاد در سرزمین اقوام میتانی نفوذ یافتند و چهار نام از اسامی خدایان آنان یعنی (میترا) و (ورون) و (ایندرا) و (ناسنتی) را در متون هیتی بگازکیو (Boghazkio) ملاحظه می‌کنیم یا نه؟ ولی همین سند بر ما ثابت

می‌کند که قسمت غربی ایران پیش از قرن چهاردهم قبل از میلاد بوسیله قبایل ایرانی مسکون شده و رابطه این قبایل با اقوام آنسوی مرزهای غربی فلات ایران از حدود یک هزار و پانصد سال پیش از ولادت مسیح یعنی در حدود سه هزار و پانصد سال پیش آغاز یافته بود.

این اقوام دیرگاه با دولتهای میتانی و هیتی و آشوری و امثال آنها در مبارزه بودند تا سرانجام بتشکیل دولت وسیع مادی از سال ۷۰۸ پیش از میلاد و تشکیل شاهنشاهی هخامنشی از سال ۵۵۰ پیش از میلاد توفیق یافتند و بر اثر تسلط بر تمام آسیای غربی و شمال غرب رابطه آنها با اقوام یونانی آسیای صغیر آغاز شد و از همین راه داستان آنان در متون یونانی راه جست و تاریخ ایران با نام و نشان ایشان آغاز شد.

اما آنچه از آثار هیتی تا اثر هرودوت و جانشینان یونانی وی بدست می‌آید فقط سرگذشتی است از کوششهای دسته غربی ایرانیان برای رهایی از تسلط بیگانگان و تشکیل دولت زورمند مادی و پارسی، نه مربوط بهمه فلات ایران که تا قلب آسیا و فلات پامیر و کوههای سلیمان و سواحل دریای عمان امتداد دارد، و حتی بعقیده من دولتهای مادی و سپس هخامنشی جانشین و دنباله دولتهایی از ایران بودند که قبایل دیگر ایرانی دیرگاهی پیش از آنان در نواحی شرقی فلات ایران ترتیب دادند و شمه‌ای از سرگذشت پادشاهان بزرگ آن دولتها را از قطعات کهن اوستا بیعد ملاحظه می‌کنیم. دسته شرقی ایرانیان شعبی از اقوام هند و ایرانی هستند که بخشی از آنان مدتها در سرزمینهای قدیم خود واقع در آسیای مرکزی برجای ماندند و بخش دیگری از آنان از راهی که در فرکرد اول و ندیداد ملاحظه می‌کنیم بتدریج از «آئیرین و آجه» بچانب مغرب و جنوب غربی و جنوب روانه شدند و سغد و مرو و بلخ و نسا و هرات و کابل و گرگان و زرنگک و دیگر نواحی مشرق را مسکون ساختند. ازین اقوام قبایل معروف آئیری و توئیری و سئیریم و داه و سکت و نظایر آنها را می‌شناسیم و از راه مآخذ ایرانی و غیر ایرانی از آنان اطلاعاتی در دست داریم.

از میان همین دسته‌هاست که زردشت پیامبر، سراینده گاتاها در حدود اواخر قرن یازدهم یا اوایل قرن دهم قبل از میلاد ظهور کرد. اهمیت سیاسی این دسته در ایجاد حکومت‌های محلی شرقی و جنگهای متمادی آنها با دیگر مهاجران آریایی و سکایی است که عوامل و مواد اساسی تاریخ داستانی و حماسه‌های ملی ایران از آنها نشأت کرده است. این قبایل هم مانند قبایل غربی تشکیلات سیاسی و تاریخی داشتند منتهی قسمتی از تاریخ آنها غیر مکتوب و شاید کمی از آن مکتوب بود و بهمین جهت خیلی زود با عناصر داستانی مخلوط شد و هنگام تدوین بصورتی درآمد که نشانه‌هایی از آن را در یشتها و یسناها می‌بینیم و قسمت مهم و مشروح آنها را اگر چیترا دات نَسک و سوتگرنَسک از کشاکش حوادث مصون می‌اندند، میتوانستیم در آنها بیابیم.

اما این دسته از قبایل و سلاطین مشرق ایران بر اثر بُعد مکان و خاصه در نتیجه آنکه میان آنان و ممالک واقع در آنسوی مرزهای غربی ایران بیابانهای وسیع مرکزی فلات ایران فاصله بود، با ملل غربی مانند بابلیان و آشوریان و بعد از آنها با یونانیان خیلی دیر ارتباط یافتند و قدمت رابطه آنان با ملل مغرب بدرجه‌ی نبود که در منابع تاریخی آنان بعنوان اولین دسته‌های تشکیل دهنده سلطنت در ایران ذکر شوند. ولی این عدم اطلاع دلیلی برای انکار وجود تشکیلات و تمدن و پادشاهی خاص در ایران پیش از دوره برخورد دسته غربی ایرانیان با ملل مغرب نمی‌شود و بنابراین نباید تاریخ پادشاهی را در ایران بدوره‌ی موقوف ساخت که قبایل غربی ایران در پایان قرن هشتم پیش از میلاد آغاز کرده‌اند بلکه باید آنرا تا بعهدی بالا برد که روایات ملی ایران و حتی روایات ملی و دینی هند و ایرانی ما را بدان راهبری می‌کند.

درست است که دوره رجال هند و ایرانی مانند جمشید و فریدون و یار رجال دیگری از قبیل هوشنگ و تهمورث و فرزندان فریدون و تقسیم جهان میان آنان پر است از اشارات داستانی، ولی حتی درین عناصر داستانی هم نفوذ حقایق تاریخی مشهود است و اگر هم بعضی از آنها جنبه اساطیری محض داشته باشد باید از آنها بعنوان ریشه

مطالب تاریخی استفاده کرد. از راه تحقیق ثابت می‌شود که (پَرَدَات) لقب هتوشینگه که صمناً عنوان عمومی اولین دسته پادشاهان ایران شرقی شده جز همان پاراداتس (Paradates) عنوان نخستین سلسله شاهان سکایی یا مهمترین سلسله شاهان آن قوم نیست که هرودوت در کتاب چهارم بندهای پنجم تا هفتم بصورت محرف (پارالاتس Paralates) ذکر کرده و تأسیس آنرا از قول سکاهای جنوب روسیه تا هزار سال پیش از حمله داریوش بر قبایل سکا (یعنی سال ۱۵۱۴ پیش از میلاد مسیح) بالا برده است. یکی از دو برادر کولاکسایوس مؤسس سلسله پاراداتس آرپوخسایوس است. خسایوس درین اسامی بمعنی شاه و باخشای (Xshaia) و خشایشی (Xshayathya) در زبانهای ایرانی از یک ریشه است و کلمه آرپو (Apro) یادآور اسم اُرُوپ (Urupa) است که بالقب تخم Taxma تشکیل کلمه تخم اُورُوپ Taxma-Urupa یعنی تهورث را می‌دهد.

وجود یم (Yima) پسر ویونگهونت (Vivanghwant) در اوستا بدرستی یادآور نام یم (Yama) پسر ویوسونت (Vivaswant) در ادبیات سانسکریت، و داستان ثرات اون (Thraetaona) پسر اَثویّه در اوستا و جنگ او با اژدهای سه پوزه شش چشم (دهاک) همانست که در ادبیات ودایی بصورت تری تنه پسر آبتیه (نظیر آبتین) و مبارزه او با اژدهای سه سر و شش چشم موسوم به داس ملاحظه می‌شود.

داستان تقسیم جهان میان سه پسر فریدون که دارای سه اسم مأخوذ از نام سه قبیله از قبایل هند و ایرانی است، عیناً با داستان تقسیم جهان میان سه پسر کولاکسایوس سکایی شباهت دارد و نشان از آگاهی مبهم هند و ایرانیان قدیم نسبت بدنیای اطراف خود می‌دهد. درین داستان اریچ و تورچ و سَرم اسمهایی هستند که از نامهای اثیری ساکنان اثیرین، و توئیری ساکنان توئیرین و سَئیریم ساکنان سَئیریمین (یعنی همان سوروماتهای تاریخ هرودوت) مأخوذ شده‌اند و داستان جنگهای خونین آنان

بادآور کشمکشهایی است که این سه قوم بزرگ هند و ایرانی مدتها بر سر تملک نواحی شمال شرقی با هم داشتند .

وقتی بدوره کیانیان در اوستا و تاریخ داستانی ایران برسیم وضعی روشن تر در برابر خود می یابیم . کوششهایی که برخی از محققان در ایجاد وحدت میان کیان و هخامنشیان کرده اند قابل قبول نیست و در حقیقت مبتنی است بر پذیرفتن این اندیشه که زردشت در قرن ششم پیش از میلاد می زیسته و معاصر ویشتاسپ پدر داریوش بوده است و حال آنکه قرآن موجود در گاتاها و آمارات دیگری که از قطعات کهن اوستای موجود بر می آید ما را بنظر خسانتوس لُودیبائی (Xantos de Lydie) نزدیک می کند که می گفت زردشت ششصد سال پیش از عهد خشایارشا می زیست یعنی در حدود اواخر قرن یازدهم قبل از میلاد ، و نیز باین نکته می کشاند که منشاء و مولد و محل دعوت زردشت در مشرق ایران بوده است نه در ولایت ماد بزرگ یا کوچک .

تردیدی که ممکن است بر بعض محققان در باره وجود زردشت دست دهد از قبیل همان تردیدهایست که شکاکان در باره وجود مسیح کرده اند . بهر حال آنکسی که گاتاها را با آن زبان کهنه در یک دوران کهن سرود و بر جای گذاشت همانست که درین سطور مورد توجه ماست و اوست که در اواخر قرن یازدهم قبل از میلاد می زیست و بهادشاه معاصر و حامی خود ویشتاسپ در گاتاها خطاب کرد و با او سخن گفت و از خاندان او و خود در آن سرودها نام برد .

از جانی دیگر میدانیم که در فهرست پادشاهانی که در اوستا با عنوان کوی یعنی شاه آمده اند ویشتاسپ آخرین آنانست . ترتیب لفظی و معنوی این کویان غالباً بنحویست که می توان پذیرفت این دسته از امرای مقتدر شرقی ایران ، که بعد از دوره مهاجرت آریائیان بایران شرقی می زیسته و گاه تسلط خود را از ری تا دره سند می کشانیده ، و مدتها با قبایل آریائی مهاجم بنام توئیری و سایر قبایل در نبرد بوده اند ، از کوی کوات تا کوی ویشتاسپ با ترتیبی که در مآخذ دوره ساسانی و در خداینامه

و سیرالملوکها و شاهنامهها بنحو ناقصی نشان داده شده است، بنوبت قدرت یافته و بر بعضی یا همه نواحی مشرق ایران حکومت کرده اند و اگر پایان دوره آنان را در اوستا مصادف با عهد ظهور زردشت یعنی اواخر قرن یازدهم قبل از میلاد بدانیم باید دوره فرمانروایی آنان از حدود سیزده قرن قبل از میلاد مسیح آغاز شده باشد، و اگر چنین است ایرانیان شرقی هم مانند ایرانیان غربی تا چندگاه پس از مهاجرت بفلات ایران هنوز تشکیلات حکومتی درست نداشته و حکومت واحدی بوجود نیاورده بودند تا بر ناحیه نسبتاً بزرگ و عشایر نسبتاً متعدد فرمانروایی داشته باشند.

البته سرگذشت کویان در قطعات قدیم اوستا غیر از آنست که در متون متأخرتر و خاصه در منتهای دوره ساسانی و متون عربی و فارسی دوره اسلامی می بینیم. درین منابع اخیر برای کویان مذکور در اوستا نظم تاریخی بیشتری ایجاد کرده و داستانهای متعددی را در شرح سلطنت آنان وارد ساخته و بهمین سبب گاه مجبور شده اند بدانان عمر خارق العاده ای بدهند - از طرفی بسیاری از حوادث و شخصیت های عهد اشکانی از قبیل خاندان گودرزی و کشمکشها و مناقشاتی که با واردانیس و اردوان و ولگکش داشته اند، و داستان جنگ گودرزیان با کوشانیان و امثال آنها در تضاعیف داستانهای آن سلسله راه یافت و از طرفی دیگر تشکیلات و سازمان حکومت دوره اشکانی یعنی ملوک طوایف آن عهد و دخالتی که خاندانهای نیرومند پهلوانی یعنی پارتی در امر شاهنشاهی اشکانی و دفاع از آن بر عهده داشته اند در سرگذشت سلسله کیانی منعکس گردید.

مطلب مهمتر دیگر آنکه پایان دوره کیانی در اوستا منشاء تقارنی شده است میان پادشاهان آن سلسله و اواخر سلطنت هخامنشیان در ایران و نقطه این اقتران سلطنت بهمین ملقب به کی اردشیر و منعوت بدر از دست است که در فهرستهای موجود در اوستا در زمره متعلقان و باز بستگان کوی و یشتاسپ است ولی در روایات موجود و مربوط بسلسله کیانی بجانشینی گشتاسپ رسیده و با اردشیر اول یکسان شده و القابی از قبیل

اردشیر ، طویل الباع ، طویل الیدین ، دراز دست ، دراز آنگُل و مقروشیر برای او آمده و بعضی از اعمال شاهان هخامنشی از قبیل باز فرستادن یهود باورشلم در التنبیه مسعودی و اختیار زنی یهودی در عیون الانباء و لشکرکشی بیونان تاریخ سنی ملوک الارض و امثال اینها همه بعهد او انتساب یافته است .

منظور من ازین بحث فعلاً نشان دادن عناصر متعدد تاریخی در داستانهای ملی ایران نیست زیرا چنین فرصتی را در دست ندارم بلکه مقصود من آنست که با وجود آنهمه آمارات و قرائن تاریخی در داستانهای ملی ایران که انعکاسی از تاریخ قسمت شرقی فلات ایرانی در عهد مقدم برسلسله مادی و هخامنشی است، و بعضی از آنها حتی در داستانهای مربوط بشاهنشاهان غربی مانند کوروش نفوذ کرده است ، دلیلی باهراست براینکه اکتفاء ما بمنابع غربی و ذکر تاریخ آن قسمت از ایران برای همه ایران ، و نابوده انگاشتن آنهمه اطلاعات سودمند که از روایات هند و ایرانی و ایرانی برمیآید ، و مسلماً اصالت بیشتری در نمایاندن افکار و عقاید و روحیات و فرهنگ ایرانیان قدیم دارد ، مطلقاً صحیح نیست .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی